

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

س. رها  
۱۷ دسمبر ۲۰۱۳

## جستارهایی در نقد خزعبلات «مطهری» تحت عنوان «علل گرایش به مادی گری» بخش پایانی

خواننده های عزیز، همه آن چیزهایی که در جستارهای گذشته مورد بحث، بررسی و نقد قرار گرفته اند، در واقع هسته تمام مطالبی اند که مطهری در کتابش گنجانیده اند. موضوعاتی که با آنها در این چند جستار بر خورد صورت گرفته است، از عمده موضوعاتی اند که نقدشان ضروری می نمود. من به هیچ وجه ادعا یا تصور این را ندارم که توانسته باشم با آن موضوعات برخورد های لازم، ضروری و کافی کرده باشم، اما آن چه که در این جا نمی توانم در آن شک داشته باشم، این است که؛ قادر به این امر با اهمیت شده باشم که تا حدودی، بی پایه بودن و مسخره بودن فلسفه مطهری را به اثبات رسانده باشم، و این می تواند به نوبه خود به عنوان گشودن بابی باشد که اهمیتش در شرائط فعلی وطن ما، از اهم ضروریات است.

شرایط بر حال افغانستان را فقط کسی قادر است درک کند که نیت بنیادین برای این کار خود داشته باشد، از بین مردم خود برخاسته باشد، با آنها در ارتباط باشد، در روزهای غم و ماتم اگر نتواند شانه در زیر تابوت مرده های مردم گذارد، چند قدمی با آنها همگام باشد، در شادی های مردم- که باید بگویم مردم ما آن ها را ندارند- شریک باشد و بالاخره از توده ها جدا نباشد و با درد های توده ها نا آشنا نباشد و خود را با تک تک توده های میلیونی سیاه روز وطن ما، یاران هم سرنوشت بدانند.

چنین کس و کسانی می توانند از درد مردم سخن بگویند و برای رهایی از آن همه آلامی که مردم ما با آنها رو به رو هستند، دست به مبارزه زده و در امر انقلاب گام هایی بردارند. آن عده کسانی که تعدادشان به اندازه ای نا چیز و کم اهمیت است که پرداختن به آن در بسا موارد می تواند تلف کردن وقت باشد، هیچ نکوشیده اند و نمی کوشند و نه هم قادر اند که؛ وطن، مردم، اوضاعی که در این وطن مردم با آن دست در گریبان اند، درد های مختلف و گوناگون مردم و راه هایی که این درد ها از طریق آن ها بر مردم ما مستولی می گردند، بشناسند و درک کنند. آن تعداد کسان فقط قادر اند تا با تاریخچه سیاه و ننگین جاسوسی شان، آب به آسیاب دشمن ریخته و درد، یا درد هایی، بر درد های دیگر مردم ما بیفزایند. چنین کسانی، مطهری وار به زوزه کشیدن آغاز می کنند که؛ پورتال یا کسانی که برای پورتال، و از آن طریق برای مردم خود، قلم می زنند، حکم لنین را در رابطه برخورد با مذهب و مسائل ایدئولوژیک نقض کرده اند و در ضد آن گام بر می دارند!! اما این «مانویست» های ساخته دستان خونچکان امپریالیزم، فراموش کرده اند، یا هیچ وقت ندانسته اند که لنین می گوید: «روح و جوهر زنده مارکسیزم، تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است» و این جملات یا «روح

مارکسیزم» نمی‌توانند همچون «ان یکاد» و «قل هو الله»، که این عالی جنابان در و دروازه بارگاه شان را با آن‌ها مزین ساخته‌اند و هنگام بیرون شدن خود را همچون پیشک‌های آبتن به آن‌ها مالیده و در سایه آن چند کلمات مبتذل و خرافی عربی به کار و بار مقدس جاسوسی شان می‌آغازند، میخانیکی و کتابی حفظ شوند و معنای آن‌ها درک نشوند، یا بپندارند که کافیت فقط طوطی وار همین جملات را به زبان راند و دیگر ضرورتی برای تفسیر یا فهم معنای آن‌ها نیست و در کجا باید این رهنمودهای داهیهانه را به کار برد!!

زمان یا شرائطی که روسیه اوایل قرن بیست با آن‌ها رو به رو بود، میزان تأثیر گذاری مذهب بالای مردم روسیه در آن اوضاع، میزان کمکی که این مذهب می‌توانست به امپریالیزم و ارتجاع استولیبینی نماید، از زمین تا آسمان تفاوت دارد با شرائط امروزی افغانستان. کافیت بدانیم که مذهب در روسیه آن روز، کم‌ترین تأثیر را می‌توانست در استثمار و ستم بالای توده‌ها داشته باشد، - در زمان بررسی چنین موضوعی، افت و شکستی را که مذهب در جهان آن روزی داشت، مکاتب مختلف ضد مذهبی که در آن روز سر برآورده بودند، عصیان‌گری عظیمی که «مارکسیزم و انقلاب» در آن روز در بسیاری از کشورها ایجاد کرده بود و دیگر مسائل تأثیر گذار در این روند را نباید از یاد برد، «زیر خاک دفن نمود»، یا در خورجین خود انداخته روانه هالند گردید. ولی در اوضاع امروزی افغانستان، یکی از عمده‌ترین راه‌ها، وسایل و ابزارهایی که مردم ما توسط آن‌ها در بند کشیده شده‌اند و هر روز وادار می‌گردند تا به استعمار و استبداد خارجی و داخلی تن در دهند و «قناعت پیشه نمایند»، همین مذهب است. و همین مذهب است که به مردم ما می‌گوید: «ان الله مع الصابرين» (به درستی خدا با صبر کنندگان است) تا بفهمند که حالا دیگر کارد از استخوان هم گذشته و صبر هیچ کاری نتوانست بکند.

از موضوع مورد بحث دور نشویم. چنانچه در بالا گفته شد، موضوعات و مسائلی که بر خورد با آنها شکل حتمی را داشت، در جستارهای گذشته به قسم گذرا و مختصر مورد مذاقه قرار گرفته‌اند. و در این جستار پایانی، موضوعات و مسائل مختلفی که در قسمت‌های مختلف کتاب خود را برجسته می‌نمایانند، تحت نقد و بررسی قرار خواهند گرفت. آرزو دارم که در این بخش مختصر نیز بتوانم منحیث یک مارکسیست-لنینیست-مانوتسه دون اندیشه، سهم و رسالت خود را در دفاع از این مکتب پر بار و با ارزش در مقابل انواع کینه‌توزی‌های امپریالیزم، ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی و نوکران این‌ها اداء کرده باشم.

*«آن چه فعلاً برای من مورد تردید است، این است که نویسندگان این جزوه‌ها خود اغفال شده‌اند و نمی‌فهمند که چه می‌کنند، و یا خود این‌ها عالماً عامداً با توجه به این که با کتاب مقدس هفتصد میلیون چه می‌کنند، دست به چنین تفسیرهای ماتریالیستی زده و می‌زنند؟» (علل... ص ۳۱)*

مطهری قهرش بر سر این است که ماتریالیست‌ها چرا با وجودی که می‌دانند افراد زیادی به اسلام معتقدند، بالای اسلام، یعنی بالای اعتقادات این تعداد افراد حمله می‌کنند، آنرا افشاء می‌کنند و توده‌ها را از این زنجیر مخوف و سنگین، رهائی می‌بخشند!

طبق همان روال مرسوم می‌خواهم در همه نوشته‌های خود آن را رعایت کنم، به قسم فشرده و مختصر می‌خواهم دو نکته را در این ارتباط روشن بسازم.

اول: شکی در این نیست که توده‌های میلیونی به اصطلاح باورمند به این عقیده، حتا یک نفر از آن‌ها هم با تحقیق، بررسی، نتیجه‌گیری، ارزیابی، و خود گزینشی، این عقیده را انتخاب نکرده‌اند. در این میان همه کسانی که خود را باورمند به این عقیده یا هر شاخه‌ای از ایدئالیزم می‌دانند، یا این عقیده‌شان را از خانواده و بزرگان به ارث برده‌اند، یا تحت شرائط گوناگون درد آور اقتصادی، این اندیشه بر آن‌ها تحمیل است، یا هم اغفال شده‌اند و چه بسا عده‌ای از قماش مطهری‌ها، گلبدین‌ها، مجددی‌ها و ... منافع مادی خود را در آن دیده، برایش سینه چاک می‌کنند.

«احمد شاملو» گفته ای بس جالب و واقع بینانه ای دارد که می تواند موضوع را بهتر و بیشتر روشن سازد:

«...انسان خرد گرای صاحب فرهنگ چرابایدنسبت به افکار و باورهای خود تعصب بورزد؟ تعصب ورزیدن کار آدم جاهل بی تعلق فاقد فرهنگ است: چیزی را که نمی تواند در باره اش به طور منطقی فکر کند به صورت یک اعتقاد دربست پیش ساخته می پذیرد و در موردش هم تعصب نشان می دهد. چوبی را نشانش بده و بگو تورا این آفریده، باید روزی سه بار دورش شلنگ تخته بزنی هریار سیزده دفعه بگوئی من دوغم. کارش تمام است. برو چند سال دیگر برگرد بهش بگو خانه خراب! این حرکتی که می کنی و این مزخرفاتی که به عنوان عبادت بلغور می کنی ندارد! می دانید چه پیش می آید؟ می گیرد پای همان چوبی که می پرستد درازت می کند به عنوان کافر حربی سرت را گوش تاگوش می برد!...» (احمد شاملو، نگرانی های یک شاعر، صفحه ۲۳)

این است واقعیت باورمندی مردم ما به مذهب! و در چنین حالتی، چه فرقی می کند که آیا به چه تعداد مردم به این خرافات باور دارند، یا بهتر است بگویم چه تعداد افراد قربانی این مزخرفات می شوند؟ به هر اندازه ای که مردمان بیشتری قربانی این اوهمات مبتذل گردند، به همان اندازه جنایت بیشتر می شود، درد آور است و ایجاب می کند تا هرچه زود تر و بیشتر با این طاعون به مبارزه برخاست. و از آن جایی که ماهیت مذهب روشن است و کارش، دست آوردش و سود آوری اش- که برای کدام طبقه ای از جامعه است- همه معلوم اند، مطهری حق ندارد به خاطر این که اسلام، این زندان بس خطرناک و وحشت ناک مردمان زیادی را به تباهی کشانیده است، آن را منزه وبری از انتقاد و حمله بخواند. و درستش این است که در چنین حالتی باید مبارزه علیه این طاعون فزونی گیرد و افشاءگری ها بیشتر گردند. چون مرضی که می تواند به یک نفر صدمه برساند، یا یک نفر به آن مبتلا است، خطرش کم تر است نسبت به مرضی که افراد زیادی به آن مبتلا اند. اسلام به هر تعداد اشخاص زیاد تری را که در بند بگشد، به همان اندازه در خور طرد و نفی می شود. چون مسؤلیت تاریخی انسان این است که در صورت پی بردن به درد ورنج توده ها، توده های هرچه بیشتری را از این درد ورنج نجات دهد. و این مسؤلیت نیز فقط زمانی قابل درک است که دست متافزیک از سرنوشت آن انسان برداشته شود. «اناتول فرانس» گفتنی خوبی در این باره دارد:

«حتا اگر پنجاه میلیون نفر هم به یک چیز احمقانه اعتقاد داشته باشند، آن چیز همچنان یک چیز احمقانه است.»

بلی دقیقاً که میزان باورمندی افراد به یک اندیشه، معیار و ملاک برای حقانیت و مقبولیت آن اندیشه نیست، چه این که اگر اندیشه ای خرافی و مزخرف باشد، زمانی درد آور تر است که تعداد بیشتر افراد به آن گرویده باشند.

دوم: کسانی که در طول تاریخ از عیسای مسیح، محمد و دیگران گرفته تا پاپ های کلیسا، مسجد داران، خمینی، ملا عمر و... همه و همه منفعت بسزای شان را در این اغفال مردم دیده اند و از این رهگذر توانسته اند به آب و نانی برسند، که این خود نیز در جمع کسانی قرار می گیرند که؛ نه به حقانیت و اصالت این اندیشه، بلکه به سود آوری، قدرت تحمیق و اغفال مردم در این اندیشه باورمند اند. این امر نیز نمی تواند به نوبه خود برای حقانیت و اصالت یک اندیشه دلیل و مدرکی باشد. یک اندیشه مذهبی زمانی به حال یک شخص مفید واقع می گردد که بتواند عیناً از آن منفعت ببرد، در حالی که با این منفعت جوئی خود با حق و سرنوشت دیگران بازی نکند و حق انسان های دیگر در این جا سلب نگردد. توده های میلیونی باورمند به اسلام یا هر مذهب دیگر، در توالی تاریخ نشان داده اند که هیچ گاهی، نه تنها که کوچکترین سودی از این اندیشه برای شان نرسیده است، بلکه همیشه در جوامعی که مذهب در آن جاها حاکمیت دارد، یکی از مهم ترین علتهای تباهی و سیاه روزی قاطبه مردم، باورمندی به مذهب است.

در آن جوامعی که مذهب سایه شومش را بالای مردم گسترانیده است، فقر و بدبختی و تنگدستی نیز در آن جا پدید آمده است و حالت وحشتناکی به خود گرفته است و به گفته یک بزرگ مرد: «ثروت در سوئی انباشته شده است و فقر و بدبختی و گرسنگی در سوی دیگر».

«جوموکنباتا» نقش مذهب را در تحمیق مردم، بدبخت ساختن آن ها، و به لقمه چرب رسیدن مبلغین مذهبی، این طور بیان کرده است:

«وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین های مان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آن ها در دست زمین های ما را داشتند.»

واقعیت نگر دیگری، «کائوچیو» نیز جمله خوبی دارد که برخاسته از واقعیت های جامعه اش می باشد:

«دین، لجامی است که به گردن تان می اندازند، تا خوب سواری دهید، و هرگز پیاده نمی شوند، باشد که رستگار شوید!!» با چنین واقعیتی، آیا این مبتذل تر و بی پایه تر از دیگر سخنان مطهری نیست که می خواهد بر اساس میزان باورمندی توده های بی خبر از همه چیز، اسلام را رنگ و بوی مبتنی بر حقانیت و مقبولیت بدهد؟! در این جا بی جا نخواهد بود که از این فیلسوف عالم!! بپرسم که؛ در صورتی که ملاک اصالت و حقانیت یک اندیشه میزان باور مندی افراد به آن اندیشه باشد، پس در این صورت، نباید بپذیرید که مسیحیت نسبت به اسلام از حقانیت بیشتری برخوردار است؟ چون پیروانش بیشتر است؟؟!! و سوال دیگری هم بی جا نخواهد بود که از این اراجیف پسند یاره سراء پرسیده شود و آن این که؛ در صورتی که میزان باور مندی انسان ها به یک اندیشه، دلیلی بر حقانیت داشتن و عقلانیت داشتن آن اندیشه باشد، آیا در این صورت؛ تاریخ قضاوت بی نهایت صادقانه دارد و می گوید در عصر جاهلیت به اندازه تار موی انسان ها، برای شان خدا وجود داشت، یعنی به همان اندازه برای شان خدا خلق کرده بود، و اگر بر پایه دروغ و هذیان شما این مسأله را در نظر بگیریم؛ «در عصر جاهلیت مادی پرستی و انکار خدا وجود داشت» و قسمی که بر همگان معلوم است، اکثر نه، بلکه همه مردم به این باور بودند: چند خدائی، حالا با در نظر داشت لاطانات خود شما جناب مطهری، آیا می پذیرید که چند خدائی مضحک عصر جاهلیت نسبت به اسلام شما از حقانیت و مقبولیت به مراتب بیشتر برخوردار است؟ زیرا همه مردم به آن باورمند بودند؟؟!! و یاهم در صورتی که در عصر جاهلیت اندیشه انکار خدا وجود داشت و همه این اندیشه را می پروراند، پس صرفاً به خاطر دلیلی که خود شما برای درست بودن یک اندیشه در بالا بیان داشتید، می توانید بپذیرید که اندیشه انکار خدا در عصر جاهلیت نسبت به اسلام شما از مقبولیت و معقولیت بیشتری برخوردار است؟؟!! چون تعداد زیادی مردم در آن دوره به این اندیشه باور داشتند؟؟!!

«شناخت ما و دست یافتن به عقل و هوش انسان های دیگر غیر از خود ما از نوع دلیل تجربی نیست، چه رسد به آن که برهان نظم-که در مورد جهان و رابطه اش با ذات باری تعالی اقامه می شود-از نوع دلیل تجربی باشد.» (علل...ص

(۱۵۰

در جهانی که همه مادی است و بر پایه مادیات بنا یافته اند، چیزی که خارج از حیطه تجربه باشد، یعنی ماهیت آن چیزها از طریق پراتیک انسان ها هویدا نگردد، در واقع چیزی است که نیست. مشخص تر: هر آن چیزی که دست تجربه در رسیدن به آن کوتاه باشد، هیچ چیزی نیست جز اوهام. علم امروزی حتا خیال های واهی و تمایلات ذهنی را نیز توانسته است در دایره شناخته خود داخل سازد و از طریق تجارب مختلف و گوناگون برچگونگی آن علمیت پیدا کند. پس با تکیه بر دست آورد های علم، می توانم بگویم که؛ هر آن پدیده ای که تجربی نباشد، اوهام و خیالی بیش نیست و باز هم باهمین علم همراه می شوم و به جرأت می توانم ادعا کنم که؛ هر خیال واهی و بی اساس، برخاسته از وضعیت مادی اشخاص است و شرائط اجتماعی در تشکیل این اوهام تأثیر دارد و اصلاً سازنده این گونه خیالات، شرائط اجتماعی انسان ها است. تجربیات متعدد علمی قدم به قدم ثابت می کنند، همان سخنی را که مارکس، این بزرگمرد تاریخ، در دو قرن قبل بر اساس دست آورد های خود در پراتیک ایراد کرده بود: «این شعور اجتماعی نیست که وجود اجتماعی انسان هارا می سازد، بلکه وجود اجتماعی انسان ها است که شعور شان را می سازد.»

در این جا می خواهیم یک چیز را روشن سازیم: درک مطهری از تجربه، همان درک غلط، منجمد، متحجر و راکد و بی روح است. در حالی که مارکسیزم، از پراتیک بر اساس واقعیت ها سخن می گوید، آن پراتیکی که منشاء تئوری است و مبداء، ملاک و انتهای معرفت است. مارکسیزم هیچ گاهی رابطه و تأثیر متقابل تئوری و پراتیک را از یاد نمی برد. دکماتیزم و امپریزم، دو پدیده ای است که یکی با پس زدن پراتیک، نقش تئوری را مطلق کرده و حق زدن سخن اول و آخر را به تئوری می دهد، حال آن که امپریزم با طرد تئوری، به منجلا ب تجربه گرائی بیش از حد غرق می شود و از بساء واقعیت های دیگر و تأثیر تئوری بالای پراتیک بی خبر می ماند. در حالی که مارکسیزم این هر دو پدیده را در زندگی اجتماعی و فعالیت های اجتماعی بس خطرناک ثابت کرده و هر دورا به تنهائی نفی می کند. و می گوید: «بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد» و «حزبی می تواند نقش فعال و مترقی و پیشرو را ایفاء کند که با تئوری انقلابی مجهز باشد» (لنین)

در این جاست که درک غلط مطهری از تجربه نیز ثابت می شود. می بینیم که تئوری در مارکسیزم معنا و مفهوم دیگری دارد. مارکسیزم زمانی که با چنین زبانی از تئوری مترقی و انقلابی حرف می زند، نمی تواند از یاد ببرد که: «زندگی اجتماعی در ماهیت امر پراتیک است. کلید حل تعقلی همه آن رموزات غیبی که تئوری را به عرفان می کشاند پراتیک انسان و درک این پراتیک است.» (کارل مارکس، تزهائی در باره فویرباخ، تز هشتم)

پس و بدین لحاظ، کسی که از پدیده ای سخن می راند که در تجربه ممتنع باشد، یا بیش از حد کودن و سر به هوا است که از واقعیت های زمینی بی خبر است، یا کینه توزی است که به خاطر خوش نامی خود و بدنامی حریف، تن به هر پستی و رذالتی می دهد. مارکس می گوید:

«مسأله این که آیا تفکر انسانی دارای حقیقت ابژکتیف است یا نه. به هیچ وجه مسأله تئوری نیست بلکه مسأله پراتیک است. انسان باید در پراتیک حقیقی بودن، یعنی واقعیت و ناسوتی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث درباره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر مجزا از پراتیک، مسأله ای است صرفاً سکولاستیک.» (کارل مارکس، تزهائی درباره فویرباخ، تز دوم- تکیه از س.رها است)

«پراتیک- تئوری- پراتیک» عمق ارزش تئوری و پراتیک را در علم مارکسیزم تشکیل می دهد، زیرا «معیار حقیقت پراتیک است» (صدر مائوتسه دون) و «پراتیک بالاتر از تئوریک است. زیرا نه فقط دارای ارزش عام، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد.» (لنین، خلاصه ای از «علم منطق» هگل)

«به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت- این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوای مارپیچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. این است تمام تئوری شناخت ماتریالیزم دیالکتیک، این است تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی وحدت دانست و عمل کردن.» (مائوتسه دون، درباره پراتیک)

«تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیزی بی موضوعی خواهد شد. همان طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن رابا پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می گردد.» (ستالین، در باره اصول لنینیسم)

این همه را به خاطر این آوردم که روشن شود مطهری هنوز نه از تجربه ای که سخن می زند، یک درک درست و حقیقی دارد و نه از فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک!!

شناخت یا پی بردن به حقیقت در نزد ماتریالیزم دیالکتیک، نیز مراحل خاص خود را دارد که باید تار رسیدن به شناخت دقیق، «شناخت تعقلی» آن مراحل باید طی گردد. هر چند که من در این جا سر آن را نداریم تا نشسته درباره شناخت و درباره حقیقت متمرکز شوم و مطهری را در آن قسمت به جهت درک نکردن این موضوعات مهم فلسفی، بی آبرو

بسازم، ولی بدن نیست اندکی به این موضوع بپردازم تا بی پایه بودن لاطائلات مطهری درباره تجربه و درکش از تجربه، برای همه ثابت شود.

ما در شناخت خود از هر پدیده ای، دو مرحله متمایز از هم را پشت سر می گذرانیم. مرحله اول، مرحله حسی شناخت است که در این مرحله، اولین باری است که انسان بایک پدیده برخورد می کند و با دیدن آن پدیده، از چگونگی بودن و ماهیت آن پدیده، در انسان بعضی احساس و ادراکاتی دست می دهند. انسان در این مرحله ظاهر پدیده را می شناسد و یک شناخت آنی از آن پدیده پیدا می کند. مرحله حسی شناخت نیز دارای مراحل است که این مراحل، تاندازه ای جدا از هم قابل مطالعه اند؛ برای اولین بار زمانی که انسان بایک پدیده ای برمی خورد، انسان از آن پدیده یک حس نسبت به خود و آن پدیده پیدا می کند، با عمیق شدن این حس، انسان قادر می شود بعضی چیزها را درک کند و شناخت خود را نسبت به آن پدیده عمیق تر سازد، و در قدم دیگر، بدون این که آن پدیده در جلو چشمان انسان قرار داشته باشد، می تواند جسامت و چگونگی ظاهری آن را تصور کند و این در واقع، یک مرحله نسبتاً پیشرفته تری است نسبت به مرحله درک اولی. یعنی مرحله حسی شناخت نیز دارای چند حالت می باشد که هر حالت بعدی نسبت به حالت قبلی دارای یک ارزش شناختی بیشتر است. حالات شناخت در مرحله شناخت حسی: حالت یا مرحله احساس، مرحله ادراک، و مرحله تصور. اما شناخت هیچ وقت در این مرحله ایستاد نمی شود بلکه روند شناخت همیشه از دانی به عالی، از سطح به عمق، و از ظاهر به باطن رو به تکامل است. پس با گذار از مرحله شناخت حسی به شناخت تعقلی و بعد از طی مراحل فعالیت های خاص ذهن {انتزاع} انسان وارد مرحله شناخت تعقلی می شود و این بار، در این مرحله به چیزهایی دست می یابد که در مرحله شناخت حسی غیر قابل حس و درک بودند. انسان در این مرحله است که ماهیت و باطن پدیده هارا می شناسد. این بود خلاصه ای از روند شناخت. که همه آنها فقط با پراکتیک قابل تحقق اند.

پس روشن شد، چیزی که از دایره شناخت انسان ها به دور باشد، یعنی قابل شناخت نباشد، یک چیزی ناچیز و بیبوده است. زیرا زمانی که این پدیده قابل شناخت نباشد، حتا وجودیت آن پدیده، پس چگونه ممکن است که به آن باورمند شد؟! پدیده ای که نه شناخت حسی و نه شناخت تعقلی قادر به شناسایی آن باشد، پس آن پدیده چگونه پدیده ای است؟ ثابت می شود که یک پدیده دارای چنین خصوصیت، اصلاً و اساساً هیچ پدیده نیست و هیچ وجود ندارد. پوچ است، خیال واهی است و یاوه است.

مطهری مهم می بافت که «شناخت ما و دست یافتن به عقل و هوش انسان های دیگر غیر از خود ما از نوع دلیل تجربی نیست.» پس چطور و از کدام راه باید بدانیم که فلان شخص دیوانه است یا هوشیار؟

شخصی در پهلوی مطهری ایستاده است، و بدون این که با مطهری شناخت قبلی داشته باشد و بین شان مسأله ای وجود داشته باشد، بدون دلیل، سیلی محکمی به صورت مطهری می زند، بعد هم بلافاصله شروع می کند به ناسزاء گفتن و حرف هایی که به دور مسأله «سه کاف» می چرخند و از این قبیل چیز ها... مطهری حیران می ماند که چرا؟ گناهای چه بوده؟ هیچ گناه یا تقصیری نداشته، چه این که اولین بار است که با آن شخص برخورد کرده است. لحظه ای می گذرد که دیده می شود این شخص با هر کسی که از آن جا رد می شود، همان کار را می کند، یعنی بدون دلیل حمله کردن بالای اشخاص و بعد هم ناسزاء گفتن. مطهری در اول می خواست دست به انتقام گیری از شخص بزند بابت سیلی و ناسزاهایی که گفته بود، اما زمانی که می بیند تنها او نیست که قربانی این اعمال ناشایست این شخص می شود، به راحتی از پهلویش گذشته و می گوید: «او دیوانه است». در این جا، آیا این کلمه «دیوانه» توسط رمل اسطرلاب و جادو و جنبل برای مطهری الهام شده است، یا این که عیناً و عملاً از طریق تجربه به دیوانگی شخص پی برده است.

مطهری که یکی از مریدان خاص «صدر المتألهین» در لغت به معنای «پیشوای خدانشناسان» است و در کتابش نقل های زیادی از این شخص کرده است و معتقد است که: «صدر المتألهین نسبت به تمام فیلسوف های قبل از خود، مسأله

علت نخستین را بهتر شرح داده است»، آیا به این بهتر شرح دادن علت نخستین از جانب صدر المتألهین، آقای مطهری شما چطور فهمیدید؟؟ دلیل تان چیست؟ خدا و پیامبرت برایت وحی آورده اند، یا از طریق آثار صدر المتألهین به این نتیجه رسیدید؟؟ آیا شما به این چه می گوئید؟ به جز تجربه چیزی دیگری می تواند باشد؟؟!!

کسی زیاد حرف می زند، به او می گویند: پرحرف است. کسی بی جا بی جا خنده سر می دهد، به او می گویند: دیوانه است. شاگردی همیشه در مکتب نمره اول می شود، به او می گویند: زیاد کوشش می کند و زکاووت خوب دارد. انشتین زمانی که تئوری نسبیتش در جهان غوغائی برپا کرد، همه گفتند: انشتین «پدر فزیک معاصر»، انشتین نابغه ترین دانشمند... آیا تمام این ها جز این اند که همه و همه فقط از طریق تجربه به اثبات رسیده اند؟؟!! پرداختن زیاد به این مسأله کمکی به هوشیار ساختن مطهری و پیروان کورش نمی کند، زیرا آن ها تصمیم شان را گرفته اند تا به هر قیمتی که باشد، خود را به نفهمی زده و بی پایه سخن بزنند. در حالی که ایراد جمله بالا از جانب مطهری چنان بی پایه و خنده آور است که شاگرد صنف اول مکتب، بدون این که علمیت هیچ جهان بینی برایش روشن شده باشد، به این مسخرگی جناب مطهری خنده سر می دهد و جناب را ریشخند ریشخند می سازد.

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار اند» تا بی پایه بودن این سخنان مطهری روشن شود.

با این ترتیب، کم کم رسیدیم به آخر بحث خود با آقای مرتضی مطهری.

هدفی را که در این چند جستار از اول تا اکنون آن دنبال می کردم، همانا اثبات بی پایه بودن ادعاهای مطهری و اندیشه ای که مطهری مبتنی بر آن، این ادعا هایش را ایراد می کند، است. هر چند که ثبوت این امر ضروری و مهم، با این چند جستار خلاصه و مختصر ممکن نشاید، اما نگارنده سطور را امید بر آن است که این نوشته به عنوان سرآغاز نقد آن عده مطالبی شمرده شوند که در ارتباط آن ها کم تر پرداخته شده است.

خزعلاتی که مطهری در آثارش عنوان کرده است، عمق ظرفیت و علمیتش را به نمایش می گذارند، آن خزعلات نشان می دهند که مطهری و هر پیرو یا ایدئولوگی که در عرض مطهری به این گونه پرچانگی ها دست می زند، خود، تا چه اندازه با حقیقت ها کینه می ورزند و مترصد فرصت اند تا زمینه آن پیش بیاید که این «عقل کل ها» بتوانند با این گونه خزعلات شان دیگران را نشانه روند. قبض و بسط جبر طبیعت مادی، گاهی اوقات زمینه را طوری مساعد می کنند که نخود مغزی هائی چون مطهری، بتوانند نظریات شان را بیان دارند، از یک طرف، بیان آن گونه نظراتی که با حقیقت ها سر ستیز دارند و چراغ ظلمت به دست، به قصد زدن سر واقعیت های علمی از تعصب خانه ها بیرون می شوند، زمانی که به گوش عده ای از بی خبرانی که هیچ وقت به خود این زحمت را نداده اند تا به گفته برتولت برشت: «از پرسیدن شرم نکنند و نگذارند که بازور پذیرنده شوند» و آن کسانی که هیچ وقت «صورت حساب شان را خود شان جمع نمی کنند و بر روی هر رقم شان انگشت نمی گذارند که: این برای چیست؟ و چرا؟» چون باخود فکر نمی کنند که: «این تو هستی که باید بپردازی»، این چنین کسان چه زود و آسوده در دام زر و زور و تزویر این خزعلات گویان افتیده و از هوس های بی ثبات شان، برای شان قفسی می سازند. و از طرف دیگر؛ بیان این گونه خزعلات اجازه می دهند تا واقعیت های علمی نیز بیشتر رشد کنند و حقانیت شان روشن شود. خزعلاتی از نوع مطهری و همپالگان ثابت می کنند که سلامت اجتماعی، سیاسی، فلسفی، ادبی و هر واقعیت دیگر، فقط در برخورد با اندیشه های مخالف رشد می کنند و محفوظ می شوند. پس بگذارید که این نوکران سر سپرده جاهلیت، وحشت و تاریکی، آخرین نیروی خود را به کار برند تا مگر به زعم ناتوان شان بتوانند سرخیل میدان بدر آیند، علم و واقعیت های مبتنی بر دست آورد های علم نیز به مراتب رتبه های بالندگی و موفقیت خود را طی می کنند.

پایان.